



قسمت دوم*

دکتر حسینعلی هروی

تحلیل یک شعر فلسفی

از پل والری

و سنجشی با عرفان حافظ

۱۲۴ صدا مرا میزاید و تیر میکشدم !
 ۱۲۵ آه ، خورشید چه سایه لاک پشتی
 ۱۲۶ برای روح آشیل بی حرکت با گامهای بزرگ !
 و اینک ترجمه انگلیسی شعر مذکور از کتاب
 the Pinguin Book of French Zenon ! Cruel Zenon ! Zenone of
 Elea ! Have you pierced me with that
 winged arrow which quivers, flies, and
 does not fly ! the noise brings me forth,
 and the arrow kills me! Ah the sun...
 what a tortoise's shadow for the soul,
 that Achilles motionless with his
 vast strides

* قسمت دوم از تحلیل قصیده Le Cimetière marin
 گورستان دریایی، پل والری است . قسمت اول در شماره ۱۲۸
 دیماه ۱۳۵۴ نگین چاپ شده است

۱۲۱ Zénon ! cruel Zénon ! Zénon
 d ' Élée !
 ۱۲۲ M' as - tu percé de cette flèche
 ailée
 ۱۲۳ Qui vibre , vole , et qui ne vole
 pas !
 ۱۲۴ Le son m' enfante et la flèche me
 tue !
 ۱۲۵ Ah ! le soleil ... Quelle ombre de
 tortue
 ۱۲۶ Pour l' âme ' Achille immobile à
 grands pas !

۱۲۱ زنون ، زنون وحشتناک ، زنون الثا
 ۱۲۲ با این تیر بالدار مجروح کرده ای
 ۱۲۳ که می لرزد ، پرواز میکند ، و پرواز نمی کند !

زنون، فیلسوف یونانی و اهل شهر الیا بوده و از سوفسطائیان است (۴۹۰-۴۳۰ ق. م). او با استدلال سنسطه آمیز خود منکر وجود جزء لایتجزی، بی نهایت و حرکت و در نتیجه منکر وجود حیات بوده است.

او معتقد بود میان جزء لایتجزی و مفهوم حرکت تناقض وجود دارد، و برای اثبات نظر خود چنین استدلال میکرد.

۱- تیری که در هوا رها میشود حرکت ندارد و انسان به خطا تصور میکند تیر دارای حرکت است، زیرا چون هر چیز قابل تجزیه به بی نهایت است پس لحظه های حرکت تیر یا مسیر طی شده نیز از بی نهایت تشکیل شده و برای طی مکان بی نهایت، زمان بی نهایت لازم است که در اختیار ما نیست. و بر اساس همین استدلال زنون میگفت اگر آشیل که بزرگترین قهرمان دوندۀ یونان است با لاک پشت که به کند روی شهر است هر دو به جانب یک مقصد حرکت کنند و لاک پشت از آشیل جلو تر باشد آشیل هرگز به لاک پشت نخواهد رسید، زیرا مقدار فاصله میان این دو دوندۀ از اجزاء بی نهایت تشکیل شده و آشیل هرگز نمی تواند فاصله ای را که از مقدار بی نهایت تشکیل شده طی کند، چه برای طی مکان بی نهایت زمان بی نهایت لازم است.

والری در این اشعار به هر دو استدلال زنون که در بالا گفته شد، اشاره کرده است. در جواب استدلال اول زنون که خواسته است با انکار وجود حرکت، حیات را نفی کند، زیرا اساس حیات حرکت است.

- والری میگوید استدلالات در باره تیر بالدار قلب را متأثر کرده است (شعر ۱۲۲) زیرا تو بی رحمانه منکر وجود حیات شده ای، تیر لرزش و پرواز دارد و تو میگوئی پرواز نمیکند. صدائی که از تیر برمیخیزد حواس مرا متأثر میسازد و به این ترتیب زنده بودن مرا ثابت میکند، پس حیات را حس میکنم و قابل انکار نیست، صدا (مرا میزاید). اما خود تیر (یعنی استدلال تو در مورد تیر) حیات را از من میگیرد، مرا میکشد. در این جا اشاره والری به مکتب اشعری و نسو ناتو الیسم است که احساس طبیعی را اساس حیات میدانند و در مقابل دکارت که میگوید «من فکر می کنم پس من هستم» میگویند «من حس میکنم پس من هستم» صدا مرا میزاید یعنی حس شنوایی به من میگوید که تو زنده ای، و در دو شعر آخر تشبیه آشیل و لاک پشت زنون را مطرح کرده است:

روح انسان را که معتقدین به روح آن را سبک و سریع الانتقال میدانند به آشیل قهرمان و دوندۀ سریع یونان تشبیه کرده و خورشید را به علت کند روی (به قیاس حرکت سایه) به لاک پشت، پس با استدلال زنون اگر میان روح و خورشید فاصله ای، هر قدر کم وجود داشته باشد، قابل طی شدن نیست، چون این فاصله را میتوان به جزء لایتجزی یا بی نهایت تقسیم کرد و علیهذا روح هرگز به چشمه خورشید نخواهد رسید و چون خورشید در سراسر این قصیده نمودار مطلق، خدا، ابدیت و روح کلی

جهان است پس روح هرگز به ابدیت نخواهد پیوست زیرا فاصله بی نهایت را نمی تواند طی کند.

چنین است که روح با اینکه مانند آشیل سریع الیسر است در برابر حرکت کند و لاک پشتی خورشید (ابدیت) بی حرکت میماند. اما در مورد سنسطه زنون الثانی عقیده به وجود جزء لایتجزی یا جوهر فرد در فلسفه قدیم همیشه میان فلاسفه مشاجره بوده است.

این عقیده از طریق فلسفه اسلامی به ادبیات فارسی نیز وارد شده و در اینکه آیا اشیاء در تقسیم به جزء لایتجزی میرسند یا تا بی نهایت قابل تجزیه هستند همیشه شائبه شك و تردید وجود داشته است، ولی حافظ، با توسل به عشق عارفانه از مواجهه با این مسأله تن میزند و زیرکانه میگوید:

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد
که دهان تو بدین نکته خوش استدالیست
که با گریزی زیبا به سوی عشق و زیبایی جواب فلسفه
را میدهد یعنی:

دهان معشوق در نظر او از فرط کوچکی جزء لایتجزی است. دوش حافظ نسبت به مسائل فلسفه بطور کلی همین تن زدن و جدی نگریدن است زیرا او عقل محدود آدمی را برای چون و چرا در مسائل نامحدود طبیعت و ماوراء طبیعت کافی نمیداند چنانکه در اعتقاد به خالق مطلقاً نمیتوان یک خدای مذهبی در حافظ یافت. یک استدلال فلسفه یونانی در نفی وجود خدا از طریق طرح مسأله دور و تسلسل به عمل می آید: اگر هر مخلوق باید خالقی داشته باشد پس هر خالقی به نوبه خود مخلوق است و باید خالقی داشته باشد و چون این دور تا بی نهایت تسلسل پیدا میکند به جایی نمیرسد. حافظ از برابر این استدلال هم چنانکه در مورد جوهر فرد گذشته - با یک گریز عاشقانه زیبا گذشته است:

عاقباً در گریز شاعر تأمل تا به چند
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
از جوهر فرد به یاد کوچکی دهان معشوق و از دور و
تسلسل به یاد تسلسل جام شراب می افتد و بدین ترتیب از برابر
مسائل فلسفی رو بر میگرداند و به عیش و لذت از هستی رو
می آورد.

کوتاه سخن: والری، چنانکه شایسته مقام یک فیلسوف مادی است با استناد به احساس طبیعی یعنی شنیدن صدا، سنسطه زنون را دائر بر پوچی و پنداری بودن حیات رد می کند، با استفاده از طرز استدلال زنون در موضوع بی نهایت - باز چنانکه شایسته یک فیلسوف مادی است منکر وصول روح به ابدیت میشود و حافظ چنانکه شایسته مقام عرفانی اوست از مواجهه با بحث فلسفی جوهر فرد شانه تپ میزند و با کنایه دهان معشوق به عشق عرفانی (و انسانی) خود پناه میبرد یعنی به جای چون و چرا در کیفیت خلقت، آدمی را دعوت به لذت بردن از زیبایی های

حیات می‌کند، او معتقد است که آدمی قادر به کشف راز خلقت نیست و مکرر گفته: حدیث چون و چرا درد سر دهنای دل. در آخر این بحث بی‌مناسبت نیست توضیحات زیر را در مورد نظریه زنون اضافه کنیم. البته امروز که جزء لاینجزی (اتم) را شکافته‌اند و مساله در قلمرو علوم قطعی قرار دارد طرح اینگونه مسائل اتلاف وقت است منظور من از آوردن توضیحات اضافی روشن کردن اشارات شعر والری است و به هر حال اطلاع مختصری از طرز تفکر گذشته انسانی برای درک میراث فرهنگی آدمی ناگزیر است:

قابلیت تقسیم اشیاء به بی‌نهایت یا قابلیت تقسیم به جزء - لاینجزی دو نظریه است که معمولاً در فلسفه قدیم برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. این بحث‌ها بعدها از یونان به فلاسفه اسلام منتقل شده و میان فلاسفه اسلامی نیز سابقه طولانی دارد. از جمله ابوریحان آن را از آن جوان فاضل (فتی الفاضل، ابن سینا) پرسیده است که چون این سؤال و جواب به روشن شدن موضوع بحث ما که می‌کنند دور آید از مقاله درج‌شده در رساله‌های فلسفی ابوریحان، نوشته استاد محترم آقای مرتضی مطهری در کتاب «بررسی‌های در باره ابوریحان بیرونی» هزاره ولادت او در زیر نقل می‌کنیم.

در صفحه ۱۰۱ کتاب مذکور می‌خوانیم:
«جزء لاینجزی. سؤال چهارم ابوریحان: و چرا ارسطو قائلین به جزء لاینجزی را شنیع خوانده است و حال آنکه شناعتی که بر قول طرفداران انقسام جسم به اجزاء الهی غیرالنهاییه وارد میشود از آن بیشتر است - زیرا لایحه سخن این‌ها اینست که اگر متحرکی دیگر را دنبال کند و حرکتی به آن نرسد، هر چند دومی سریعتر از اولی حرکت کند، مثلاً و اگر فرض کنیم میان ماه و خورشید یک فاصله معینی باشد و ماه که حرکتش سریعتر است در مسیر خودش دنبال خورشید حرکت کند باید هیچ وقت ماه به خورشید نرسد، برای آنکه اگر بخواند برسد باید فاصله را به صفر برساند و برای اینکه فاصله را به صفر برساند باید جزء‌ها را یکی پس از دیگری طی کند و چون اجزاء بی‌نهایت است هر چه جزء طی کند به صفر نمی‌رسد، لهذا هیچ گاه (با این فرض) سریعی به بطیعی نمی‌رسد. و حال آنکه مشاهده خلاف این مدعا را ثابت می‌کند. البته بر قول طرفداران جزء لاینجزی نیز ایرادات سختی وارد شده است که آشنایان به علوم هندی به آن آگاهند. اما آنچه بر مخالفینشان وارد است شنیع‌تر است.

اکنون تو بگو راهی که از هر دو بشود تخلص جست چیست؟ جواب ابن سینا: «اینکه یک شیئی پیوسته اعم از جسم، یا سطح یا طول یا حرکت یا زمان ممکن نیست که از اجزائی تشکیل شود که لاینجزا باشند یعنی طرفین و وسطین نداشته باشند مطلبی است که ارسطو در مقاله ششم از سمع‌الکیان آن را با براهین منطقی قوی و خلل ناپذیر به ثبوت رسانده است این اعتراض که تو اکنون کرده‌ای ارسطو نیز بر خود وارد کرده و

جوابی هم بدان داده است اما آنچه باید بدانی اینست که مقصود ارسطو از اینکه جسم تا بی‌نهایت قابل قسمت است این نیست که این قسمت‌ها به مرحله فعلیت میرسند و مرحله‌ای میرسند که جسم دارای بی‌نهایت اجزاء میشود. مقصود اینست که هر جزئی از اجزاء جسم که فرض شود به نوبه خود دارای بعد است یعنی وسط و طرفین دارد، چیزی که هست بعضی از اجزاء ممکن است عملاً به دو جزء تقسیم شوند این‌ها منقسم بالفعل می‌باشند پس همواره انقسام بالفعل در یک حد معینی متوقف میشود و از آن تجاوز نمی‌کند و هیچگاه به مرحله‌ای نمیرسد که تمام انقسامات متوالی بی‌درپی غیر منتهای صورت گیرد و جسم دارای اجزاء غیر منتهای بالفعل شود، علیهذا اعتراض تو به کسانی که می‌گویند انقسامات نامتناهی جسم ممکن است فعلیت باشد وارد است اما بر کسی که مدعی است بعضی از اجزاء جسم بالفعلند و بعضی دیگر بالقوه این ایراد وارد نیست، زیرا حرکت در یک مساحت منتهای و پیوسته صورت می‌گیرد که آن مساحت بالقوه است نه بالفعل و اینست راه خروج از هر دو شناعتی که بر هر دو مسلک وارد است.

اما جوابی که ارسطو داده است و مفسران و شارحان ارسطو آن را شرح داده‌اند واضح است که سفسطه و مغالطه است. اگر نه بود که دوست دارم از تطویل اجتناب کنیم آن را ذکر می‌کردم اما پس از آنکه مقصود اصلی روشن است ذکر اینکه ارسطو چه گفته و چه ایرادی بر سخنانش وارد است بیهوده و زیادی است. و استاد مطهری نیز بحث عالمانه‌ای در موضوع این سؤال و جواب کرده که مفصل است. قسمتی از آن را که متناسب مضمون ماست در زیر نقل می‌کنم و... این اندیشه که اگر اجزاء و ذرات نامتناهی باشند لازم می‌آید که سریع به بطئی نرسد همان است که ارسطو در کتاب الطبیعه به زنون الیائی در اثبات نفی حرکت نسبت داده است. زنون به تفسیری شبیه آنچه در بیان ابوریحان آمده است استدلال کرده که اساساً تحقق حرکت محال است زیرا مستلزم عبور از نقاط غیر منتهای در زمان غیر منتهای است.

ریشه هر دو اندیشه اینست که چنین فرض شده که چون فاصله سریع و بطئی را اجزاء غیر منتهای پر کرده است و سریع اگر بخواند آن فاصله را به صفر رساند باید از غیر منتهای اجزاء عبور کند و عبور از غیر منتهای اجزاء مستلزم لحظات و آنات غیر منتهای است و هر چه زمان بگذرد بالاخره از اولین لحظه که شروع شده تا لحظه مفرغ منتهای است پس هیچگاه سریع به بطئی نمی‌رسد. با این تفاوت که زنون مدعی است اساساً حرکت محال است، خواه آنکه مساحت را مرکب از اجزاء غیر منتهای بالفعل بدانیم و خواه از اجزاء غیر منتهای بالقوه و خواه اینکه قابلیت انقسام جسم را صرفاً ریاضی و ذهنی فرض کنیم و خواه عینی و خارجی.....

پاسخی که بوعلی داده مبنی بر آن بود که آری اگر اجزاء جسم بالفعل غیر منتهای باشد اشکال وارد است ولی چون جسم هیچگاه دارای اجزاء بالفعل غیر منتهای نیست پس اشکال وارد نیست.